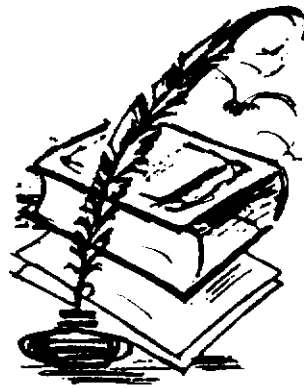


# از نقد سند تا نقد متن (۲)



دکتر حسن حنفی\*

مترجم: دکتر سید محمد حسین روحانی\*\*

پیش تر گفتیم که دکتر حسن حنفی، در این پژوهش، سعی دارد روشی برای بهره‌گیری از علوم اجتماعی و انسانی در نقد حدیث ارائه نماید. لذا به نقد سند و بررسی متن حدیث نبوی از سه دیدگاه: نقد جامعه‌شناختی، نقد تاریخی و نقد ادبی می‌پردازد و «قالب‌ها یا انواع ادبی» حدیث را باز می‌نمایاند، تا کاربرد و روش بهره‌گیری از هر یک از آنها را نشان دهد. در بخش نخست مقاله، مؤلف، به تعریف «نقد حدیث» و بیان ارزش و ضرورت این نقد و نیز نقد کلی احادیث صحیح البخاری پرداخت. سپس رابطه حدیث را با قرآن و تداخل آنها را نمایاند. آن‌گاه به یک «نوع ادبی» از حدیث نبوی: گفتگو (گفتگوی پیامبر و دیگران) اشاره کرد و چگونگی دلالت این گفتگوها را بر مضمون، با ذکر نمونه‌هایی نشان داد. در این بخش از مقاله، بحث درباره قالب «گفتگو» ادامه می‌یابد. سپس

\* دکتر حسن حنفی، استاد فلسفه دانشکده ادبیات دانشگاه قاهره است. مشخصات کتابشناختی مقاله وی چنین است: «من نقد السند الی نقد المتن (کیف تستخدم العلوم الانسانیة والاجتماعیة فی نقد متن الحدیث النبوی؟): البخاری نموذجاً»، حسن حنفی، مجله الجمعیه الفلسفیه المصریة، العدد الخامس، السنة الخامسة (۱۹۹۶م)، ص ۱۲۹-۲۴۳.

\*\* کار تطبیق نهایی این ترجمه را با متن اصلی، آقای سید حسن اسلامی بر عهده داشته‌اند.



مؤلف به تحلیل قالب «پرسش و پاسخ»، اهتمام می‌ورزد و بحث از انواع ادبی حدیث را با تفکیک «روایت» از «نقل مستقیم» به پایان می‌برد.

بحث دیگر او در این بخش از مقاله، کاربرد «زبان اشاره» در حدیث نبوی است.

شایان ذکر است که حوزه این تحقیق، صحیح البخاری است و مولف که روشنفکران نواندیش از اهل سنت است، در مبانی اندیشه و تحقیق، با عالمان شیعه تفاوت دیدگاه دارد. اما در هر حال، اثر او را از جهت تازگی روش تحقیق و نقد در حوزه حدیث، مفید و راهگشا می‌دانیم.

جبرئیل، پس از جنگ خندق، به نزد پیامبر آمد و بدو اشارت نمود که سلاح بر زمین نگذارد و به جنگ بنی قریظه بیرون رود. انگار غزوات پیامبر و جنگ‌های او با یهودیان، نه بر پایه تصمیمی نظامی-سیاسی است که پیامبر می‌گیرد، بلکه بر پایه وحی الهی است، به فرماندهی جبرئیل. حتی جبرئیل در مجادلات کلامی دخالت می‌ورزد و در موضوع ایمان و عمل، در برابر خوارج، به صف «مُرَجئه» می‌پیوندد؛ چه، پیامبر از او شنیده که گفته است: «همان شرك نیاوردن به خدا، به تنهایی، شخص را به بهشت می‌برد، اگر چه زنا کند و دست به دزدی زند». امر، از آفرینش خیالی سمعی به آفرینش خیالی بصری (از گفته به شخص) می‌گراید. پیامبر، او را نشسته بر کرسی در میان آسمان و زمین می‌بیند و آواز او را می‌شنود، چنان که وضع [تصوّر از جبرئیل] در نزد فرقه‌های باطنیان، چنین است.<sup>۵۸</sup>

بلکه حتی خود قرآن، گفته‌های آدمیان را باز می‌گوید و آنها را در قالب آیات، بیان می‌کند. پس [در این موارد]، قرآن، گفت و گویی میان کلام خدا با کلام بشر، بویژه معاندینی است که نیاز به ردّ و گفت و گو دارند، مانند ابوجهل و ابولهب و عبدالله بن اُبیّ بن سلول. مثلاً این آیه: «از آسمان بر ما سنگ بباران یا عذابی دردناک بر ما فرود آور»

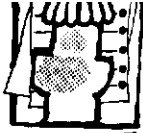
[انفال/۳۲]، عبارتی از ابوجهل است که در قالب آیات قرآنی باز آفریده شده، تا پاسخ آن داده شود و سوره مسد: «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ»، ردّ بر ابولهب است، هنگامی که پیامبر خدا را دشنام داد و گفت: «تَبّاً لَكَ يَا مُحَمَّدًا؛ هلاکت بر تو باد ای محمد!». باز، یاد ابولهب در قرآن تکرار می‌شود، چنان که نام محمد تکرار می‌گردد و چنان که به ابوبکر و عمر و دیگر یاران پیامبر، اشاره می‌آید. مثلاً این آیه: «گرامی تران، خوار تران را از مدینه بیرون خواهند راند» [منافقون/۸]، عبارت عبدالله بن اُبی است. گاهی به پاره‌ای افراد، عیناً اشاره نمی‌شود؛ بلکه گفته‌هایشان می‌آید. مثلاً این آیه: «آیا آن را دیدی که به آیات ما کفر ورزید و گفت: بی گمان، من دارای مال و فرزندان فراوان خواهم گشت» [مریم/۷۷]، گفتاری بشری است. این آیه نیز: «برابر نیستند فرونشستگان از جنگ، نه دارندگان گزندی ناتوان کننده ایشان از پیکار» [نساء/۹۵]، اشاره به افرادی دارد که قادر بر جهاد نیستند. این آیه: «زمین با همه فراخی آن، برایشان تنگ شد» [توبه/۲۵]، اشاره به گفتار یکی از فرونشستگان از جنگ دارد که گفت: «زمین با همه فراخی آن، بر من تنگ شد!». نیز قرآن، عبارات عبدالله بن سلام را به کار می‌برد. که از یهودیان راستگو بود. در مانند این آیه: «تورات را بیاورید... اگر راستگویید» [آل عمران/۹۳]. این، عبارت اوست که در خطاب به کسان یهودی خود گفت. چه، آنها آیه رجم (سنگسار) را پنهان ساختند.

بیشترین کاربرد [نقل قول] در قرآن، مربوط به گفته‌های صحابه است، مانند گفته ابوبکر در این آیه: «آیا مردی را می‌کشید که می‌گوید کردگار من خداست، با آن که برای شما نشانه‌های روشن از نزد خدایتان آورده است؟» [غافر/۲۸]. ابوبکر، این جملات را در دفاع از پیامبر در برابر آزار قوم او گفت و این هنگامی بود که رسول (ص) در کعبه نماز می‌گزارد. حتی کلام جنیان نیز برگزیده [و نقل] می‌شود؛ چنان که در این آیه می‌آید: «ما قرآنی شگفت شنیدیم». <sup>۵۹</sup> نیز داستان‌های قرآنی، خودش باز آفرینی زمان گذشته بر پایه

۵۹. ج ۴، ص ۱۷۳؛ ج ۹، ص ۱۳۶؛ ج ۸، ص ۴۸ و ۱۷۹. نیز درباره استناد وحی به واقع، بنگرید به:

«الوحی والواقع» (پژوهشی در اسباب نزول) در «الاسلام والحدائث»، لندن: نشر ساقی، ۱۹۹۰ م.

نیز: «مومون الفکر والوطن»، ج ۱، ص ۳-۵۸.

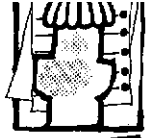


مقتضیات زمان حال است؛ چه، گفت و گوی قرآنی در داستان‌های پیامبران، گفت و گویی تاریخی نیست که عیناً آمده باشد؛ بلکه بازگویی گفت و شنودی تاریخی است، به زبان عربی و از دیدگاهی اسلامی، مانند: دعای ابراهیم در مکه، گفت و گوی ابراهیم با پدرش، اندرزهای لقمان به پسرش، گفت و گوی موسی با فرعون و گفت و گوی نوح با پسرش. پیداست که پیامبران، به زبان عربی سخن نمی‌گفتند. از این رو، شگفت نیست که سخن خداوند و سخن بشر، در روایت، تداخل پیدا کند؛ زیرا قرآن از طریق کاربرد آزاد [آن]، یکی از مآخذ روایت است؛ مانند گفتار مردی از انصار در این آیه: «خدایا! پاکی ویژه توست. ما را چه رسد که در این باره سخن گوئیم؟ تو پاکی. این، دروغی سترگ است». گاه، تمیز میان سخن خداوند و سخن بشر، دشوار می‌شود؛ چنان که در این حدیث: «پس از من به صورت کافران بازنگرید که گردن همدیگر را بزیند» و در این آیه آمده است: «یا باز خریدی از خوراک یا صدقه‌ای یا قربانی» که دانسته نشد قرآن است یا حدیث.<sup>۶۰</sup>

این، عظمت اسلام در واقعیت وحی و وحی واقعیت است. محمد، پیام‌آوری کردگار و رسالت به سوی مردم را در خود، جمع داشت. در صحیح بخاری، محمد نبی و محمد رسول، متبادلاً یاد می‌شوند. گاه، پیامبر، اقرار می‌کند که وحیی بر او از نزد خدا آمد: «امشب کسی از نزد خدایم به سوی من آمد و او در عقیق بود و گفت: در این وادی فرخنده، نماز بگزار و بگو عمره‌ای است در حجی». گاه، گفتار او مانند گواه گرفتن است که شامل دو بخش است؛ بخشی از پیامبر و بخشی از دعای خود نمازگزار؛ چرا که مسیر، یکی است: از خدا به پیامبر به نمازگزار؛ از نقل به ابداع و از لفظ به معنا و از ضرورت به آزادی.<sup>۶۱</sup> از این جا این پرسش پدید می‌آید: آیا دعاهای پیامبر (ص) وحی است یا بلاغت؟ از خداست یا از گفته‌های حکیمانه؟ نبوت است یا رسالت؟ اتصال است یا تعبیر؟ آیا نماز سهو، از نمازهای واجب است یا از کردار پیامبر (پس از آن که فراموش کرد)؟ و او سزاوارتر است برای پیروی شدن. پیامبر، دوست می‌داشت که آواز قرآن خواندن دیگران را بشنود و او نیز

۶۰. پانوشت پیشین.

۶۱. ج ۳، ص ۱۴۰؛ ج ۸، ص ۶۴، ۸۶ و ۱۷۰؛ ج ۶، ص ۵۷ و ۲۴۱.



فراگیرنده شنونده باشد و نه فقط القاکننده گوینده. [دوست داشت] بدهد و بگیرد؛ پذیرنده و پذیراننده باشد. پیامبر در جست و جوی قبله بود که این آیه نازل شد: «همانا گشتن چهره تو را به سوی آسمان می بینیم. پس اینک تو را به سوی قبله ای که آن را پسندی، می گردانیم» تا دلالتی باشد بر این که فرقی میان آنچه صعود می کند و آنچه نازل می شود، نیست؛ تفاوتی بین واقعیت و وحی نیست. این جا فرق بین وحی و واقعیت، محو می شود، چه در طبیعت باشد یا عادت؛ و این، هنگامی است که وحی، به طبیعت تحول پیدا می کند و به ذوق کلی انسانی می گراید و نزول و صعود افقی ندارد؛ بلکه عمودی پیش می رود و روشنگر رفتار است؛ چنان که وضع در اجتهاد همین است؛ چه، گاهی حدیث در برخی جنبه های آن، اجتهادی است از پیامبر که خطا نمی کند؛ زیرا این امکان هست که وحی، او را تصحیح کند و اوست که روح اسلام را احساس می نماید. حدیث، ذوقی طبیعی است، مانند این فرمان پیامبر که کسی را به کنیه او (ابوالقاسم) نخوانند تا توجه [مردمان] دچار تشتت نگردد و میان دو کس اشتباه پیش نیاید. نیز مانند [دستور چیز] نفر و ختن شهری به بادیه نشین تا برابری در شناخت [وضعیت] بازار، میان مسافر و مقیم پدید آید و برادری در مقابل برادرش قرار نگیرد تا تناقضی میان دو عاطفه برادری و سودخواهی پیش نیاید یا [این فرمان که کسی] در خواستگاری، بر برادرش پیش دستی نکند تا میان عاطفه عشق و عاطفه برادری، تضادی پیش نیاید. نیز [مثل این فرمان که] زن درخواست نکند که شوهر خواهرش، خواهرش را طلاق گوید تا او به ازدواج وی درآید. گونه ای از آداب عام بشری [در حدیث] هست که وحدت روش می آورند و موجب هماهنگی رفتار همگان اند، مانند: التزام به حرکت از سمت راست، بلند نکردن صدا، و احترام گذاشتن کوچک به بزرگ. ۶۲

عمر بن خطاب، از این ملکه طبیعی که در آن، وحی نزول کننده با واقعیت صعودکننده تلاقی می کند، برخوردار بود. پیامبر، این تطابق را در این حدیث خود گوشزد کرده است: «در امت های پیش از شما محدثان\* بودند. اگر در امت من چنین کسی باشد، او

۶۲. ج ۳، ص ۸۶، ۹۱ و ۱۵۲.

\* محدث (به صیغه اسم مفعول)، به معنای کسی است که ملائکه با او سخن می گویند. مترجم.

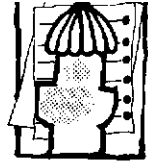
عمر بن خطاب است». همین معنا با الفاظ متعدّد دیگری بیان شده است؛ مثل آن جا که وحی با رأی عمر در کشتن مرتدّی که در جنگ بدر شرکت جسته بود، راست آمد: «ای کسانی که ایمان آورده اید! دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی نگیرید و مهر بر آنها نیاورید». این، پس از آن بود که پیامبر از او درگذشت. [چنان که] با رأی او دربارهٔ قبله و حجاب و طلاق دادن زنان پیامبر نیز راست آمد. وحی، عمر بن خطاب را تأیید کرد که نباید برای منافقان آموزش خواست و نباید کسی را کشت که خدا خون او را پاس داشته است، جز به حق. نیز با رأی عمر در نماز نخواندن بر منافقان، راست آمد، در این آیه: «هرگز بر هیچ یک از ایشان که بمیرد، نماز نگزار». از این جاست که فرق بین وحی و عقل و طبیعت، از میان بر می خیزد، چه در قرآن باشد، چه در حدیث، و چه در احساس عمر به عنوان نمونه ای از خرد ساده مردمی و ذوق طبیعی.<sup>۶۳</sup>

#### سوم: پرسش و پاسخ، گفتار مستقیم، و روایت

پرسش و پاسخ، یکی از انواع ادبی در ادبیات نوین است که گفت و گو (dialogue) خوانده می شود. انواع ادبی متون دینی (جزئی از تاریخ ادبیات ملت ها)، متعدّد و گوناگون اند. در این جا مقصود، تحلیل این انواع ادبی در حدّ ذات خود آنها نیست؛ بلکه چگونگی دلالت آنها بر مضمون مقصود است، چه در مورد آنچه متعلّق به صحّت تاریخی حدیث است و یا آنچه متعلّق به خود موضوع است، که صادر کردن احکام و اثرگذاردن بر مردم به منظور هدایت رفتار آنهاست؛ یعنی دلالت آن [گونه ادبی] در آنچه مربوط به ابداع در روایت است.

گونه های گفت و گو و پرسش و پاسخ، متعدّد است. اوّلین گونه آن، چنین است که پیامبر (ص) می پرسد و [خود] پاسخ می دهد؛ مانند این که می پرسد: «ایمان چیست؟». اصحاب، پاسخ می دهند: «خداوند و پیامبرش بهتر می دانند». سپس پیامبر، پاسخ

۶۳. ج ۹، ص ۴۵؛ ج ۵، ص ۱۵ و ۱۸۵؛ ج ۶، ص ۲۴ و ۸۵؛ ج ۷، ص ۱۸۵؛ ج ۹، ص ۱۳۸؛ ج ۲،



می دهد. باز می پرسد: «امروز، چه روزی است؟ آیا روز قربانی کردن نیست؟ ... این ماه، کدام است؟ آیا ذی حجه نیست؟ پس خون های شما ...» و هر بار، مردم پاسخ می دهند: «آری». گاه، مردم بر اثر آزرَم در برابر پیامبر، هیچ گونه پاسخی نمی دهند؛ زیرا معقول نیست که از او داناتر باشند. گاه، غرض، بیان اهمیت پرسش و اهمیت پاسخ است که به جای گفتار مستقیم در جواب - که در معرض فراموشی قرار دارد- به کار می رود.<sup>۶۴</sup>

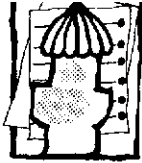
گاه، پرسش، از پرسنده ای است که به خاطر همراهی و مصاحبت پیامبر، در کنار اوست یا از پرسنده ای است که مخصوصاً برای پرسیدن آمده است و پیامبر به پرسش او پاسخ می دهد؛ مانند: «کدام اسلام بهترین است؟ این که خوراک به مستمندان دهی ...». این، همان گفت و گوی مستقیم است.

گاهی پرسنده با نام و نشان معلوم است و گاه تنها وصفی برای او می آید، مانند این که: «مردی اعرابی پرسید» یا «مردی پرسید». گاه به صورت فعل با صیغه مجهول است که پرسنده اش دانسته نیست، مانند این که: «از پیامبر (ص) پرسیده شد: کدام کار بهترین است؟». پاسخ ها از نظر بلندی و کوتاهی فرق می کنند ... میان داستان بلندی که صفحات پیاپی را فرامی گیرد و پاسخ کوتاهی که به صورت «آری» یا «نه» می آید.<sup>۶۵</sup>

گاهی پرسش، مزدوج و چندگانه است؛ چنان که بارهای بسیار، پاسخ مزدوج است و از این رو، پرسش، مرکب از پاسخ های متعدد می گردد؛ به طوری که هر پرسشی، جنبه ای از جنبه های موضوع را روشن می سازد تا سراسر آن در طی مراحل روشن گردد. در این جا پرسش کلی مجمل، به صورت پاره پاره و جزء به جزء، نمودار می گردد. مثال آن، پرسیدن از پیامبر درباره اسلام است که: «چیست؟». او پاسخ می دهد که «نماز است». باز می پرسد: «جز نماز چیست؟» و پیامبر می گوید: «روزه رمضان است». باز، پرسش است که دیگر چیست و پاسخ که زکات است. در هر پاسخی، ضرورتی هست و اختیاری؛ پایین ترین حد هست و بالاترین حد. پرسنده است که همواره خواهان بیشتر و

۶۴. ج ۹، ص ۱۱۱؛ ج ۱، ص ۲۶، ۲۸ و ۱۲۸؛ ج ۸، ص ۱۸.

۶۵. ج ۱، ص ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۳۳ و ۸۰.



بیشتر می‌گردد.<sup>۶۶</sup> پرسش کلی در نمایش ادبی، به چندین پرسش جزئی بخش می‌گردد تا تأکید و بلاغت را افزون‌تر گرداند و خواننده را اندک اندک قانع سازد؛ زیرا تواند بود که اگر پرسنده رستگار باشد، راست گوید و راست شمارد؛ زیرا گفت و گو تصویر بیشتری از قضیه یا حکم در بردارد. گاه، پیامبر می‌پرسد و پاسخ می‌شنود. [در این جا] مبادرت و پیشگامی از پیامبر است تا رفته رفته همه موضوع برای او روشن گردد. هر بار که پیامبر (ص) پاسخ می‌دهد، پس از استفهام، توجیه می‌کند یا انتقاد می‌ورزد. این تدرج در پرسش و پاسخ، برای روشن کردن و روشن شدن بیشتر، از راه استدراک و بازپرسیدن درباره لفظی یا حکمی یا خبری است.<sup>۶۷</sup>

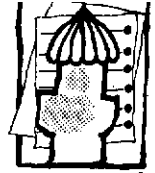
گاهی هدف از پرسش از پیامبر، نه شناختن، بلکه تولید شناخت در مورد مطلب، از راه گفت و گوی سقراطی و استنباط حقیقت در پایان است. پاسخ در نزد دیگری است؛ چنان که در نزد پیامبر است؛ ولی آن دیگری نمی‌داند و وظیفه پیامبر، بیرون کشیدن پاسخ از اوست. مثال آن، پرسش مردی از پیامبر است که آیا او پیامبر خداست و آیا خدا به او فرمان داده که مردم را فرمان به نمازهای پنجگانه و روزه و صدقه دهد. پیامبر، آنچه را او می‌گوید، تصدیق می‌کند. پس مرد، اعلان می‌کند که به او ایمان آورده است. انگار نیاز دارد آنچه را خودش در درون احساس کرده بود، به تصدیق پیامبر برساند تا تأکید، بیشتر شود و شناخت طبیعی، با شناخت از طریق وحی، تطابق پیدا کند. باز مانند پرسش پیامبر درباره درختی همانند نردبان که همواره میوه اش را به اذن خدا ارزانی می‌دارد و پاسخ که خرمابن است.

گاه، گفت و گو به هنجار معلق گذاردن (Suspense) صورت می‌پذیرد تا هر چه بیشتر جلب توجه کند و شنوندگان را جذب نماید؛ چنان که پیامبر، سه بار پیایی گفت: «به

۶۶. ج ۱، ص ۱۴ و ۱۸؛ ج ۸، ص ۱۱۶-۱۱۷؛ ج ۸۳، ص ۳۱، ۵۶، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۸، ۹۴، ۱۰۰، ۱۳۰، ۱۶۳، ۱۷۱ و ۱۷۶؛ ج ۷، ص ۲۱۸.

۶۷. ج ۶، ص ۱۴۴؛ ج ۳، ص ۲۴-۲۵؛ ج ۸، ص ۱۲، ۴۲ و ۱۳۰-۱۳۱؛ ج ۹، ص ۱۱۴؛ ج ۱، ص ۲۳-۲۴.

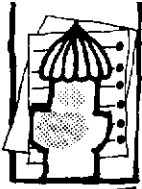




خدا سوگند، ایمان ندارد». پرسیده شد: «چه کسی؟». گفت: «کسی که همسایه اش از آزارهای او آسایش نداشته باشد». باز، مانند گفته او: «همه افراد امت من به بهشت خواهند رفت، مگر کسی که امتناع ورزد! ... هر که از من اطاعت کند، به بهشت رود و هر که نافرمانی من کند، امتناع ورزیده است».

پیامبر(ص) به اعتراض اصحاب و مردم پیرامون خود، عنایت می ورزد و ساختار حدیث را بر پایه این اعتراض ها، از نو بنیاد می نهد. واقعیت، کامل کننده آرمان است و طبیعت، سند وحی و محل تحقق آن. این امر، در صلح حدیبیه رخ نمود که زنان مسلمان به نزد پیامبر آمدند و او ایشان را به کافران برنگرداند؛ زیرا قرآن فرمان داد: «چون زنان مؤمن به نزد شما آیند، ایشان را بیازمایید». چنان که زنان در مورد عمره در حج و ترتیب نحر و حلق (قربانی کردن و تراشیدن موی) اعتراض کردند. پس حدیث در تعامل پیوسته با واقعیت و با قرآن است. با تغییر واقعیت، تغییر پیدا می کند و وحی، این تغییر را تصدیق می کند، به این اعتبار که تعامل واقعیت با آرمان است.<sup>۶۸</sup>

همه گونه های گفتاری، بر گفتار مستقیم (مثل خبر یا تقریر)، تطبیق پیدا می کند. در این جا پیامبر(ص) سخن می گوید، بی آن که کسی چیزی پرسیده باشد، مانند این احادیث: «اسلام بر پنج پایه استوار است»، «ایمان، شصت و چند شعبه است»، «مسلمان، کسی است که مسلمانان از زبان و دست او در آسایش باشند»، «هیچ یک از شما ایمان نیاورده است، مگر که برای برادرش همان را بخواهد که برای خود می خواهد» یا «نشانه منافق ... و ... است. هر که اینها در او باشد، منافق است». نیروی خبر در نفس آن است و در تمرکز و توان داشتن آن بر کوبیدن گوش نیوشنده. گاهی تقریر، با شمارش آغاز می شود، مثل شمارش کسان ... دو یا سه یا چهار یا هفت و ...، مانند این حدیث: «هفت کس اند که خدا بر ایشان سایه می افکند». گاه، سخن به صورت امر و نهی است که مقصود از حدیث، همین است و این، بیان وجوه تطبیق های عملی است، مانند: «با من بیعت کنید»، «کار را آسان بگیرید ...» و گاهی امر، افزون می شود و تکرار می گردد تا تأکید بیشتر را برساند،

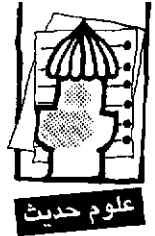


به رغم آنچه اصولیان می گویند که امر، دلالت بر تکرار در اجرا دارد، اگرچه تکرار در ساختار نباشد. گاهی امری را شرح می دهد که روشنی بیشتری بیابد و جانب احتیاط رعایت شده باشد. گاه به صورت جمله فعلی است. گاهی امر، در نوبت نخست، امثال نمی شود؛ زیرا شنونده، آن را نمی فهمد؛ چنان که پیامبر (ص) مردی اعرابی را فرمود سوار بر شتر راهوار (راحله) شود و او اعتراض کرد که فربه است و امر، تکرار شد تا امثال به انجام رسید. شاطبی هم بعدها در الموافقات، در مقاصد شارع گفته است که یکی از آنها وضع قانون به منظور امثال است.

گاهی حدیث، یک ضرب المثل است و پیامبر، مثلی می زند، همان طور که خدا در قرآن مثل می آورد. عموماً مثال ها برگرفته از محیط بیابانی و جامعه بازرگانی است. گاهی امر به صورت گفت و گو آغاز می گردد تا زمینه برای آن هموار شود و نفس برای پذیرش آن آماده گردد، مانند گفته پیامبر: «ای کعب!» که می گوید: «لَبَّيْكَ، ای پیامبر خدا!». پیامبر می گوید: «وَأَمّتْ رَا دَرِ اَیْنِ جَا بَغْزَارِ». کعب می گوید: «كَزَارِدَمْ، ای پیامبر خدا!». سپس امر، ادامه پیدا می کند: «بِرْخِیْزِ وَ وَا مِ بَغْزَارِ».

گاهی امر، با شرط نیز مقرون می گردد و این برای زمینه چینی و آماده سازی است و تحقق شرط است پیش از تحقق یافتن «مشروط». گاهی سخنان حکمت آمیز است که پیامبر از آن برخوردار است؛ چرا که او از فصیح ترین عرب ها بود و بیشترین شناخت را از عموم ضرب المثل های عربی داشت، مانند «مَثَلِ اَیْنِچِه خُدا مَرَا بَدَانِ بَرَانْگِیخْتِ ...». گاهی سخنان آهنگدار بر او چیره می گردد، مانند: «نَخْسْتِیْنِ خُورَاکِی کِه بَهْسْتِیَانِ مِی خُورَنْدِ، اَفزُودَةُ جِگَرِ یَکِ مَاهِیِ اسْتِ. بَهْسْتِیِ بَرِیْنِ اسْتِ. مَانْدِگَارِ گِشْتَمِ دَرِ سَرزَمِیْنِی کِه دَرِ اَن جَایِ گِرِفْتَمِ. اَز اَن اسْتِ گُوهَرِ هَایِ نَابِیِ کِه دَرِ کَانَ هَایِ پَاکِ، یَا فِت مِی شُوندِ وَ رُسْتَنِی هَایِ خُجُسْتِه اِی کِه دَرِ رَسْتَنْگَاهِ هَایِ رَاسْتِ مِی رُویَنْدِ». ۶۹ انگار سخنان آهنگدار کاهنان یا اوراد صوفیان یا شطحیات آنان است، یا مانند آن چیزهایی است که در الطواسبین

۶۹. این حدیث در نقل دکتر حسن حنفی، آشفنگی هایی داشت که آن را از اصل صحیح البخاری برگزینیم و ترجمه کردیم. مترجم.



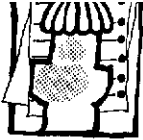
حلاج آمده است.

گاهی حدیث، شکل داستان به خود می‌گیرد و این به پیروی از داستان‌های قرآن و بر منوال آن است که تفصیلات بیشتری به همراه دارد و این تفصیل، از میراث معروف یهودیان در جزیره العرب، از احبار ایشان است که به کار ترجمه آن از عبری به عربی برخاستند. داستان‌ها درباره آدم و موسی و ابراهیم، فراوان‌اند.

گاهی حدیث، شکل آینده‌گویی و پیش‌بینی به خود می‌گیرد، چنان‌که وضع در این کتاب [از صحیح البخاری] چنین است: «کتاب فتن و احادیث پایان زمان، و نشانه‌های رستاخیز، و فروپاشی تاریخ، و ضایع شدن امت با ضایع شدن نبوت، و بدل شدن آن به پادشاهی گزندنک، و ضایع شدن ایمان، جهاد، و تحوّل یافتن آن به ثروت، و شکم‌بارگی، و رفاه دنیوی»، مانند: «ای دریغ از عمّار یاسر که گروه ستمباره او را خواهند کشت».

گاهی کلام به صورت استفهام، در صیغه پرسش، برای استفسار از انجام شدن کاری است، مانند: «آیا به راستی ایشان را بیرون خواهند راند؟». یا برای شناختن انگیزه‌هاست، مانند شناخت انگیزه ابوبکر در ادامه ندادن نماز، پس از پدیدار شدن پیامبر. گاهی سخن به صیغه شرط است، مانند: «هرگاه دو مسلمان با شمشیرهایشان رویاروی هم گردند، ...» و «هر که در ماه رمضان به عبادت قیام کند، ...» و گاهی تأکیدی است، مانند: «همانا کارها با نیات است و بس»، یا منفی است، مانند: «من خواندن نمی‌دانم» و «در دو چیز حسد نیست ...»، یا نفی و استثناست، مانند: «هیچ یک از شما ایمان نیاورد تا برای برادر دینی‌اش همان را بخواهد که برای خود می‌خواهد»، یا سوگند است، مانند: «سوگند به آن که جانم در دست اوست»، یا نداست، مانند «ای سعد! خدا یا به او نوشتن و خواندن پیاموز» و «ای معاذ!»، یا استنکار و استفهام انکاری است، مانند: «شمارا چه می‌شود؟» و «مگر مرادبان نیاز دید؟» و «چرا برخی کسان، شرط‌هایی می‌گذارند که در کتاب خدا نیست؟» و «آیا بنده سپاسگزاری نباشم؟».

گاهی حدیث، ساختار تهدید دارد، مانند: «وای بر آیندگان، از آتش!»، یا استیذان است، مانند: «مطلوب است اذن گرفتن برای نماز خواندن بر میت»، یا یادآوری ای است



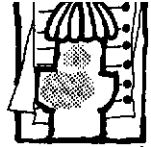
از جانب یکی از یاران به پیامبر، با صیغه استفهام، اما بدون ادات استفهام. گاه، شکایتی از موضوعی است، مانند این که: «در نماز، خیالی برای نمازگزار پیش آید»؛ یعنی مشکلی عملی رخ نماید که سپس پیامبر (ص) بدان پاسخ می دهد. یا صورت احتمال (ترجی) دارد، مانند: «شاید درباره تو شتاب ورزیدیم!»، یا دعاست، مانند: «خدایا، او را در دین، فقیه گردان!» و «بار خدایا، مُحَلِّقین را ببخشای!»، یا درخواست آموزش و... جز آن است.

آنچه مطلوب است، طبقه بندی مجدد انواع ادبی در حدیث به شیوه ای دقیق تر است که با ریخت و ساختار و صیغه های شناخته سخن در زبان عربی و علوم بلاغت، همراه باشد.<sup>۷۰</sup>

پرسش و پاسخ، هر دو از گفتار مستقیم پرسنده و پرسش شونده مایه می گیرند. سپس این گفته مستقیم، در چارچوب یا سیاق یا گونه ای ساخت روایی گذارده می شود که همان روایت است. از این رو (چنان که اصولیان معین کرده اند)، حدیث، سه بخش دارد: اول، «الفاظ روایت» که شامل فعل هایی از این گونه است: «شنیدم»، «شنیدیم»، «حدیث گفت برای ما...» و جز اینها. اینها داری پنج درجه اند که بالاترین آنها از نظر یقین آوری، گونه نخست (شنیدم) است؛ چرا که به معنای شنیدن مستقیم بی واسطه است. ضعیف ترین آنها از جنبه یقین آوری، درجه پنجم است که با چنین عبارات هایی آغاز می شود: «آنان چنین می کردند».

در این قبیل موارد، واسطه های فراوان از چندین و چند نسل در میان اند که اینان کاری را دیده اند، بی آن که چیزی شنیده باشند. بخش دوم، «سند روایت» است که جزء

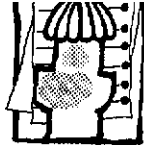
۷۰. خبر: ج ۱، ص ۹، ۱۵، ۱۶، ۱۷؛ امر: ج ۱، ص ۱۲۵ و ۱۶۲؛ امثال: ج ۸، ص ۴۶؛ امر و گفت و گو: ج ۱، ص ۱۲۴ و ۱۲۷؛ امر و شرط: ج ۱، ص ۲۰۱؛ سخنان حکمت آمیز: ج ۸، ص ۱۴۱؛ استفهام: ج ۱، ص ۵۶ و ج ۲، ص ۸۹؛ قسم: ج ۱، ص ۴۴؛ آینده گوئی: ج ۱، ص ۱۲۲؛ استفهام انکاری: ج ۱، ص ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۹۱ و ج ۲، ص ۶۳؛ تذکر: ج ۱، ص ۴۷؛ شکایت: ج ۱، ص ۴۶ و ۹۴؛ دعا: ج ۱، ص ۴۸ و ج ۲، ص ۲۱۳؛ استیذان: ج ۲، ص ۹۷.



روایت شمرده می‌شود و شاملِ سند، وصف، چارچوب و ساخت روایی است. بخش سوم، خود «گفته مستقیم» است که از پیامبر است (و نه از گفت و گو کننده با وی) و آن را متن حدیث می‌خوانند.

حدیث، جزئی از سنت است و همان سنتِ گفتاری است؛ زیرا سنت، شامل قول و فعل و تقریر می‌گردد. روایت، فعل و تقریر را وصف می‌کند و این، همان موافقت با کاری است که در بیرون از نص انجام یافته است. پیروی و تقلید و تاسی، کار خود طبیعت است. پیامبر، مانند یارانش رفتار می‌کرد؛ چنان که یارانش هم مانند او رفتار می‌کردند؛ گرچه دانشورانِ اصولی، میان سنت خاص و سنت عام، فرق گذاشته‌اند. اوکی، رفتار و عادات پیامبر (ص) چونان یک شخص است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رفت. دومی، برای تاسی جستن، به سان نمونه رفتاری است. ۷۱

به رغم این که روایت، با هر دو پاره آن (وصف و قول)، موجود است، اما دلایلی هست که وجود تدوینی سابق بر سنت تدوین شده را ثابت می‌کند، مانند نامه پیامبر به هرقل، امپراتور روم. شواهد فراوانی در دست است که نشان می‌دهد پیغمبر، شخصاً چیز می‌نوشته است. هنگامی که علی بن ابی طالب حاضر نشد در نگارش صلح نامه حدیبیه کلمه «پیامبر خدا» را محو کند، پیامبر، صلح نامه را گرفت و آن شرط را نوشت. گاه، نامه بر می‌گرفت و گرچه خوش و خوب نمی‌نوشت، به نگارش می‌پرداخت. گاه، فرمان به نوشتن می‌داد؛ چنان که فرمود برای «ابو شاه» نامه بنگارند. نیز دستور نگارش خطبه ای را داد که برخی از یاران، آن را [از وی] شنیده بودند. او می‌گفت: «برایم بنویسید: هر کس کلمه اسلام بر زبان جاری نماید...» که ابوبکر این نامه را برای او نوشت، جدای از قرآن و آنچه در یکی از صحف است. گاه، پیامبر بر یکی از صحبایان املا می‌کرد. نویسندگان را فرامی‌خواند که برای او بنویسند؛ چنان که زید را فرا خواند و او شانه [گوسفند یا شتری] آورد و بر آن نگاهت. نیز دبیری فرا خواند که صلح نامه حدیبیه را برایش نوشت. همچنین نامه هایی از بزرگان قبایل و پادشاهان برای او می‌آمد که او بد آنها پاسخ می‌گفت. نامه ای

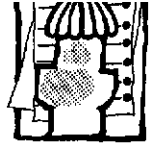


از عبدالله بن اُبی برایش آمد. برای او، به شیوه آن روزگار، نامه‌هایی مهر شده می‌رسید. او انگشتی سیمین ساخت و نقش «محمد رسول الله» بر آن بنگاشت و این، عادتی بود که پادشاهان آن روزگار داشتند.<sup>۷۲</sup> برخی از اصحابش برای او نامه می‌نوشتند؛ چنان که عمر بن خطاب برای کارگزارانش نامه می‌نوشت و بعدها عمر بن عبدالعزیز هم برای کارگزاران خود، نامه نوشت. علی بن ابی طالب نیز برای پیامبر می‌نوشت. شاید او نهج البلاغه را به دست خود نوشت، بی آن که آن را بر دیگری املا کرده باشد. برای پیامبر (ص) نامه‌ای از پادشاه غسان رسید. گزارش‌ها نیز به گونه کتبی به او می‌رسید. نافع نوشته است که پیامبر بر بنی المصطلق حمله برد. شاید پاره‌ای از احادیث، تدوین شده بودند و این بر پایه اعتراف ابو عبدالله است که در خراسان در کتاب ابن مبارک که در بصره بر آنها املا کرده بود، حدیثی نبوده است. تدوین، محدود به مسلمانان نبوده، بلکه در نزد اهل کتاب (مانند یهودیان و مسیحیان)، شایع بوده است.

روایت، از زندگی پیامبر و رفتار او گفت و گو می‌کند؛ چنان که گفته‌های او را در بردارد. اینک تصویری در دست است که روایت، از پیامبر ترسیم می‌کند که ابوسفیان به پرسش‌های هرقل (امپراتور روم) درباره پیامبر پاسخ گفت که «قومش بدو ایمان آورده‌اند و پیروانش فراوان‌اند و از راستی بدو ایمان دارند و هیچ کدام از دین او برنمی‌گردند». این، روایتی بدون گفته مستقیم است؛ وصف است، بدون گفته‌ای. مثال دیگر، وصف مُغیره بن شعبه است، شامل آنچه به پیامبر گفته است و بیعت او با وی بر اسلام و شرط کردن پیامبر با او مبنی بر خیرخواهی برای هر مسلمانی. بسیاری از روایات، بر محور فعل پیامبر می‌چرخند، بویژه در چگونگی وضو و نماز و مناقب پیامبر. روایات در وصف افعال (به عنوان بدیلی از اقوال)، فراوان‌اند، مانند کتاب «اطعمه» [در صحیح البخاری]؛ چرا که [غذا خوردن]، جزو عادات شخصی است و کتاب «صید».<sup>۷۳</sup> پیامبر در روایتی در

۷۲. ج ۱، ص ۸۴؛ ج ۳، ص ۱۶۵ و ۲۴۲ و ۲۵۵؛ ج ۴، ص ۳۰، ۷۷، ۸۷، ۱۰۱، ۱۲۴ و ۱۲۶؛ ج ۵، ص ۱۸۰؛ ج ۶، ص ۲۲۷؛ ج ۹، ص ۸۴.

۷۳. ج ۱، ص ۲۰ و ۲۲؛ ج ۴، ص ۲۳۱؛ ج ۷، ص ۱۲۱-۱۲۲ و ۱۲۴؛ ج ۵، ص ۱۸۹.



جایگاهی والا قرار می‌گیرد؛ زیرا روایت، ساختی نمایشی و چارچوبی هنری دارد. اینک این پرسش در میان می‌آید: آیا می‌توان از روایت (یعنی وصف بدون قول)، حکمی شرعی بیرون کشید؟ مثلاً تحریم بول، روایتی است و اجرای حکم دزد، در اغلب اوقات، روایت است. در کتاب «اشربه» (نوشیدنی‌ها) فرمان پیامبر است که چهار چیز بنوشند و نهی اوست که ایشان را از نوشیدن چهار چیز نهی کرد. گاهی روایت با قول، تناقض دارد. در این حالت، اولویت به قول داده می‌شود، نه وصف.<sup>۷۴</sup>

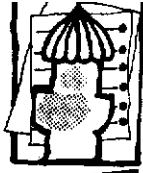
گاه، روایت اساس می‌گردد و گفته، فرع بر آن می‌شود؛ اولی بی‌اندازه بلند است و دومی کوتاه. گاهی گفته، همان اساس است و وصف، فرع است و این به هنگامی است که وصف، به گونه‌ای سریع میان گفته‌ها رابطه ایجاد می‌کند، بدون هیچ دخالتی در آنها، مگر برای اعلان هویت گوینده آنها.<sup>۷۵</sup> گاهی وصف، در میانه گفته می‌آید؛ همچنان که گفته در میانه وصف داخل می‌شود، مانند آنچه در حدیث سوگواری زن برای شوهرش و سُرْمه کشیدن او آمده است. این تداخل، [به عنوان نمونه] در حدیث احوال دوزخیان جلوه‌گر می‌شود، مانند این رؤیای پیامبر که بیشینه زنان را در آتش دید؛ زیرا ایشان سپاس شوهر نمی‌گزارند و کفران خوبی و احسان شوهر می‌کنند. همین‌طور اگر کسی سراسر روزگار به زنان خوبی کند و آن‌گاه زن از او چیزی ببیند، هر خیری را از او انکار می‌نماید. همچنین مانند حدیثی که در آن، زن از پیامبر درباره شست و شوی خود از حیض پرسید و پیامبر به او فرمان داد که غسل کند و برایش شرح داد که [چگونه] خود را شست و شو دهد و زن، منظور پیامبر را نفهمید، تا عایشه دست او را گرفت و عملاً و با روشنی کامل، حکم را برای او شرح داد.

گاه، روایت، شامل سؤالی غیر مستقیم است به عنوان آغازی برای این که وصف، گفته را پوشاند؛ چنان که روایت در احتجاج در اختلاف در رأی به کار برده می‌شود و به عنوان پیش‌زمینه‌ای برای گفته عمل می‌کند.<sup>۷۶</sup> گاهی تفاوت سطح روایت و گفته، از نظر

۷۴. ج ۷، ص ۱۴۳؛ ج ۴، ص ۱۰۴-۱۰۵.

۷۵. ج ۱، ص ۴۷؛ ج ۶، ص ۵.

۷۶. ج ۴، ص ۱۶۸؛ ج ۷، ص ۸۷؛ ج ۱، ص ۱۴، ۸۵-۸۷، ۹۵-۹۶ و ۱۴۰.



بلاغت، پدیدار می‌گردد. گاه، روایت، دارای پاره‌ای واژه‌های رکیک و مستهجن است، مانند: «عشرت الناقة فصرح النبی و المرأة؛ شتر لغزید و زن و پیامبر، هر دو بر زمین افتادند».

گاهی روایت، جنبه شرح لفظ دارد. مثلاً «عانی» به معنای اسیر است و «زرابی» جمع است و به معنای نهالی‌ها و تُشک‌هاست؛ نیز مثال‌های فراوانی که در آنها کار از شرح لفظ، تجاوز می‌کند و به توضیح و تفسیر می‌رسد.<sup>۷۷</sup>

باری، چنین می‌نماید که وظیفه اصلی «روایت» این است که چارچوبی خارجی برای «گفته» باشد و نمایشی برونی برای گفت و گو. پس حدیث را سیاقی است که روایت آن را وصف می‌کند؛ مانند دشنام دادن ابوذر به مردی و سرزنش کردن آن مرد به خاطر مادرش، که مناسبتی برای این حدیث نبوی شد که «هنوز پاره‌ای از خصلت‌های جاهلی در وی به جای مانده است» و این که «عُروبت، همان زبان است». همچنین هنگامی که یکی از صحابی‌ان بخواهد به یاری صحابی دیگر برخیزد، این، مناسبتی خواهد بود که روایت، این حدیث پیامبر را نقل کند: «چون دو مسلمان با شمشیر هایشان، رویاروی هم قرار گیرند...» و پرسش ابو وائل دربارهٔ مُرجه، چارچوبی خارجی برای این حدیث است که «دشنام دادن به مسلمان، فسق است و کارزار کردن با او کفر است».

گاهی سیاق به صورت فعل است، مانند این که مردی اعرابی در مسجد بول کرد و پیامبر (ص) او را واگذاشت و [پس از آن که ادرار کرد] آب روی بول او ریخت. پس هنگامی که پیامبر در صدد بر می‌آید تا از لیلۃ القدر خبر دهد، این سیاق، منظر خارجی حدیث را تشکیل می‌دهد. حال اگر مسلمانان از نماز، به سختی خسته شده باشند و با مسح برپا وضو بگیرند، پیامبر با بلندترین فریاد، آواز می‌دهد: «وای بر فرزندان و فرزندان فرزندان، از گزند آتش دوزخ!».

گاهی پیامبر، «روایت» را با «گفته» شرح می‌دهد؛ چنان که راوی، گفته را با روایت شرح می‌دهد، مانند داستان سه نفری که مُرجه مجلسی دیدند. نخستین آنها به خدا پناه برد



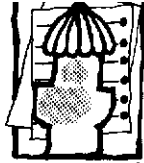
و خدا او را پناه داد و دوم که در پایان نشست و حیا کرد که خدا از او آزرَم گرفت و سوم که بیرون رفت و اعراض کرد و از این رو، خدا از او اعراض ورزید. حتی روایت، سیاق حدیث قدسی (از جبرئیل) را وصف می کند که به نزد پیامبر آمد تا اسلام را به او آموزش دهد. همین طور، احادیثی که در آنها اندازه فراوانی از آفرینش خیالی هست، مانند این که پیامبر، آوازِ دو مرد را شنید که در قبر، عذاب می شدند.<sup>۷۸</sup>

گاه در تبادل، خلطِ کاملی میان روایت و گفته مستقیم پیش می آید. روایت، بدل به گفته مستقیم و گفته مستقیم، بدل به روایت می شود و این، دلالت بر آن می کند که هر دو، نص واحدی داشته اند که در تبادل، به دو بخش تقسیم شده است، مانند این که: خداوند، زن پیوند دهنده موی و زن پیوند گیرنده موی را لعنت کند! <sup>۷۹</sup> همچنین سلام کردن کوچک به بزرگ و رهگذر به نشسته و [گروه] اندک بر بسیار؛ و نهی از چهار چیز: کدو تنبل، هسته خرما، غذا خوردن در ظرف های قیراندود و آب نوشیدن از کوزه شراب<sup>۸۰</sup> و ولیمه دادن با یک گوسفند. باز، داستان سلیمان در میان است که شبانه با صد زن، هم بستر شد که صد سوار برای جهاد در راه خدا پدید آورد، ولی «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» نگفت و از آن میان، فقط یک زن و آن هم نصف انسانی زایید. و اگر موشی در ظرف روغنی افتاد و مُرد، موش را با روغن اطراف آن، بیرون ریزند و بقیه را بخورند: و گستردگی حوض کوثر که به اندازه فاصله

۷۸. ج ۱، ص ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۶۴، ۶۵؛ ج ۸، ص ۶۵-۶۶، ۱۶۵؛ ج ۳، ص ۲۶.

۷۹. ضبط این حدیث در متن دکتر حسن حنفی (لعن الله الواحله والمستوحله) صحیح نیست. نگاه کنید به: صحیح البخاری، ج ۷، ص ۲۱۲ (قال النبی: لعن الله الواصلة والمستوصلة). نیز بنگرید به: فیض القدر، ج ۵، ص ۲۷۳، حدیث ۷۲ و ۷۳؛ لسان العرب، ذیل «وصل»؛ النهایة، ابن الاثیر، ج ۵، ص ۱۹۲ (لعن الله الواصلة التي تصل شعرها بشعر آخر زور والمستوصلة التي تامر من يفعل بها ذلك). مترجم.

۸۰. ضبط این واژه در متن دکتر حسن حنفی (ختمه) صحیح نیست. نگاه کنید به: لسان العرب، ذیل «حنتم» (الحنتم، واحدها حنمة، جراز مدهونة خضر، كانت تُحَمَلُ فِيهَا الخمر الى المدينة، ثم اتسع فيها فقيل للمخزف كله. حنتم، واحدها حنمة وأما نهی عن الإنباذ فيها لانها تسرع الشدة فيها لاجل دهنها وقيل: لانها كانت تعمل من الطين يعجن بالدم والشعر فنهی عنها ليمتنع من عملها). مترجم.



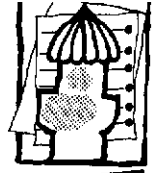
پیشینیان، سنت را به قول و فعل و تقریر، بخش می‌کردند. امروزی‌ها زبان بدن (Body Language) را هم به آن اضافه می‌کنند که زبان اشاره با انگشتان و دو دست یا سر و چشم یا اندام‌های بدن است و برای بیان معانی و شرح گفته‌ها به عنوان گونه‌ای از توضیح عملی و کارگردانی نمایشی به کار می‌رود و همان هنر نمایش صامت (پانتومیم) است که استوار بر حرکات اشاره‌وار (ایماء) است و از گفته، به طور کلی بی‌نیازی می‌جوید و به اشاره بسنده می‌کند و حرکات بدن را کافی می‌داند. این را، هم پیامبر به کار می‌برد و هم یاران او؛ حتی عامه مردم و اهل کتاب نیز به کار می‌بردند. شاید این، عادت عربی یا عادت انسانی عامی بوده است؛ زیرا هم اکنون در نزد همه ملت‌ها وجود دارد؛ اگرچه دلالت آن فرق می‌کند، مانند تکان دادن سر به راست و چپ که در کشور مصر، نفی را می‌رساند و تکان دادن سر به پایین و بالا که در لبنان به معنای نفی است.

زبان اشاره، بویژه در روایتی که قول را وصف می‌کند، دیده می‌شود؛ ولی در گفته مستقیم که بر کلام اعتماد دارد، یافت نمی‌شود. بنابراین، روایت تنها شنیدن نیست؛ بلکه مشاهده نیز هست. حتی خود بخاری، باب خاصی برای اشاره می‌گشاید که عنوان آن، «[به کار بردن] اشاره در طلاق و دیگر کارها» است و این، همان چیزی است که قرآن و پیامبر و صحابه به یک اندازه از آن بهره می‌جویند. مثلاً [قرآن می‌گوید] مریم به کودک خود اشاره کرد تا [از او پرسند و پاسخ او] تهمت را از مادر دور کند و وی را تبرئه نماید و مریم، جز با زبان رمز و اشاره با مردم چیزی نگفت. پیامبر (ص) سوار بر شتر، طواف کرد و هر بار به رکن رسید، به آن اشاره نمود و تکبیر گفت. پیامبر گفت: «آشوب از این جاست» و اشاره به مشرق کرد. صحابی نیز زبان اشاره را به کار برد؛ زیرا به نظر می‌رسد که برای او حرکت طبیعی بدن، بویژه دست‌ها، برای کمک به زبان بود.

زید، دو دستش را نشان داد و یکی را روی دیگری گذارد تا حدیث پیامبر را درباره

۸۱. ج ۷، ص ۵۴ و ۲۱۲؛ ج ۸، ص ۶۴ و ۸۲؛ ج ۲، ص ۲۹ و ۱۹۷؛ ج ۴، ص ۲۰۲، ۲۱۳ و ۲۳۱؛

ج ...، ص ۳۱، ۵۰ و ۱۲۶؛ ج ۸، ص ۱۲۱. نیز: ج ۱، ص ۲۵، ۲۷، ۴۷-۵۳، ۷۳-۷۷.



اذان‌های بلال برای زمان نماز شب شرح دهد، بی آن‌که این کار، گزارش از زمان سحری خوردن دهد. عایشه همین کار را کرد و به خورشید اشاره نمود تا [معنای] آیه‌ای را نشان دهد و به نمایش گذارد. یکی از اصحاب، انگشتان دست را شبک‌وار در هم فرو برد تا رابطه میان ایمان و عمل را (چه قبل از فعل و چه بعد از توبه) بنمایاند. همین طور، زن یهودی که سرش شکسته بود، آن را به علامت نفی، در برابر کسی که او را زنده گذاشته بود، فرو آورد.

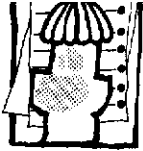
فقیهان، متعرض این مسئله شده‌اند و اجازه داده‌اند که شخص گنگ، از زبان اشاره استفاده کند؛ زیرا نمی‌تواند سخن بگوید. پیامبر، اشاره را در فرایض جایز شمرده، ولی گفته است که صیغه طلاق را نمی‌توان با ایما و اشاره جاری کرد. باید کلام (آن هم کلام صریح) در میان باشد؛ زیرا اشاره در این جا کمک‌کننده به قول است و قول نیست؛ چرا که احکام، جز از گفته‌ها بیرون کشیده نمی‌شوند. نیز «قذف» به اشاره حاصل نمی‌شود.<sup>۸۲</sup>

اندام غالب در اشاره، دست یا هر دو دست با هم است یا بویژه با انگشتان و سرانگشتان و با انگشت سبابه، میانه، انگشت کوچک و کف دست. مثلاً پیامبر که بیمار بود، با دست به ابوبکر اشاره کرد و به او فرمان داد که پیش رود و با مردم نماز بگذارد. این بدان معناست این کار، اشکالی ندارد. به مشرق اشاره کرد و گفت: «چون ببینید که شب از این جا فراز آید، باید روزه دار، روزه بگشاید؛ ولی شب از مغرب فرامی‌رسد، نه مشرق. با دست به سمت راست بدن اشاره کرد و گفت: «ایمان در این جاست؛ یعنی در قلب است که در سوی چپ است؛ زیرا پیامبر (ص) «تِیْمَانُ»\* را دوست می‌دارد. او با دست خود نشان داد که چگونه باید وام دیگران را گزارد. گفت: چنین است و چنین و چنین. پیامبر دست راست خود بگرفت و گفت: «این، دست عثمان است». آن گاه دو دست بر هم نهاد [و خودش از طرف عثمان با خودش بیعت کرد].

گاه، پیامبر، دست را با انگشتان به کار می‌گیرد، چه همه انگشتان، چه برخی از

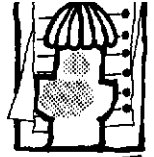
۸۲. ج ۷، ص ۶۵-۶۷؛ ج ۴، ص ۲۰۳-۲۰۴.

\* از راست شروع کردن؛ به راست رفتن؛ راست را مقدم داشتن. مترجم.



انگشتان . نخست انگشتان را بست و سپس گشود (گویی با دستش تیری پرتاب می کند) و گفت: «در خانه های همه انصار، خیر و برکت است» و این، بعد از آن بود که خیرها و برکت های چند خانه را یک یک برشمرد. گاهی دست به سوی دیگر اندام های بدن (مانند چشم و بینی) حرکت می کند. مثلاً پیامبر با دست به چشم خود اشاره کرد تا نشان دهد مسیح دروغین (دجال یا «ضد مسیح: Antichrist»)، یک چشم است و انگشتش را روی بینی اش نهاد و گفت: «فاجر، گناهان خود را مانند مگسی بر بینی خود می بیند». ۸۳

گاه، زبان انگشتان، به عنوان جزئی از دست، به کار برده می شود. مثلاً پیامبر، انگشتان خود را شبکه وار در هم فرو برد و گفت: «مؤمن برای مؤمن، مانند بنیاد است که یکدیگر را استوار می کنند». باز، با دست به سینه خود اشاره کرد تا نشان دهد که سینه بخیل، تنگ است. گاهی انگشتان، منحصر به میانه و سبابه و کوچک، و بویژه سبابه و میانه می شود. او دو انگشت سبابه و میانه را بالا آورد و از هم جدا کرد و نشان داد: «من و سرپرست یتیم، در بهشت، این چنین هستیم» و باز، آن دو انگشت را جدا کرد و گفت: «من و رستاخیز، مانند این با این (یا مانند این دو) هستیم»؛ چنان که در ملاعنه، آن دو انگشت خود را از هم جدا ساخت. سرانگشت خود را بر میان انگشت میانه و کوچک نهاد و این، پس از آن بود که گفت: «در جمعه، ساعتی است که هر مسلمانی در آن به نماز ایستد و از خدا خیری بخواهد، بی گمان به او ارزانی خواهد شد». یارانش چنان تفسیر کردند که آن مقدار زمان را کم می شمارد و این، دلالت بر تعدد تفسیرهای زبان اشاره دارد. گاه، پیامبر، دست یا دو دست را به کار می برد و انگشتان را باز می کند تا روزهای سی گانه ماه را نشان دهد. می گوید: «ماه، این قدر و این قدر و این قدر است»؛ یا روزهای بیست و نه گانه ماه را نشان می دهد که این اندازه و این اندازه و این اندازه است. بار سوم، به سان کودکان، انگشتی را خم می کند تا شمارش حسّی انجام دهد و مجرداً را بدل به محسوس نماید. یک بار، دو انگشت سبابه خود را با دو دستش به نمایش می گذارد و



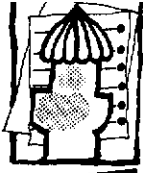
زَنهار می دهد که اذان بلال، هیچ کس را از خوردنِ سحری باز ندارد؛ زیرا او اذان می گوید تا ایستادگان باز گردند و خفتگان بیدار شوند؛ نه به این معنا که بامداد شده است. <sup>۸۴</sup> می گوید: «چنین است» [و با دست، نشان می دهد]. گاهی دست، با انگشتان، همراه دیگر اندام‌ها (مانند چشم و زبان و حلق و بینی) به کار می رود. یک بار فرمود: «خداوند، با کیفر اشک چشم، عذاب نمی کند؛ بلکه با این، عذاب می دهد» و زبان را نشان داد. با انگشت به حلقِ خود اشاره کرد تا بخیل را وصف کند که می خواهد گلوی خود را گشاد نماید که گشاد نمی شود. گاهی حرکت با دست، به شماره ای بزرگ می گراید. مثلاً یک بار گفت: «گشوده شدن سدِ یاجوج و ماجوج، چنین است» و بسته شدن نود گره را نشان داد. <sup>۸۵</sup> گاهی همهٔ بدن به کار می رود، مانند روایتی که دربارهٔ پیامبر می گوید: او در مسجد، تکیه داده و دراز کشیده بود که بیاساید و یک پا را بالای پای دیگر برده بود. این شیوه، امروز به کار نمی رود. گاهی از شن، بهره می جوید که بر آن، خط بکشند. او مربعی کشید و آن را تقسیم کرد  و خطوطی عمودی و افقی رسم نمود تا مهلت‌های سایه افکننده بر زندگی انسان و عارضه‌ها را در کارها نشان دهد. بیانِ ترسیمی، یکی از وسایل روشن کردن افکار است، چنان که دکارت نیز بر این باور بود.

روایت، بدنِ پیامبر را وصف می کند که دستانش درشت بود و موهایش نه مجعد بود، نه فروهشته. موهای خود را می بافت. وقتی می خوابید، امّ سلیم، مادر آنس بن مالک، عرق و موی او را می گرفت و در شیشه‌ای می ریخت و آن را در زرهی ریزبافت نگه می داشت که به وصیتِ آنس بن مالک، آن را در خنوطش گذاردند. در این جا سخن، به شخصِ تحوّل پیدا می کند و از شخص، به جسم. این باور، هنوز استوار است و در عقاید عامهٔ پابرجاست. به عنوان نمونه، موی پیغمبر (ص) در داخلِ شیشه‌ای در مسجد جامع دهلی محفوظ است که در آن جا اقلیتِ مسلمان، در میان اکثریتِ هندو به سر می برند. این

۸۴. ج ۸، ص ۱۱۴؛ ج ۷، ص ۱۸۵؛ ج ۸، ص ۱۰؛ ج ۷، ص ۶۸؛ ج ۸، ص ۱۳۱؛ ج ۷، ص ۷۱؛ ج ۷،

ص ۱۶۶؛ ج ۹، ص ۱۰۷.

۸۵. ج ۷، ص ۹۵؛ ج ۷، ص ۶۷؛ ج ۳، ص ۲۲۵؛ ج ۷، ص ۲۱۹.



تحوّل از کلام به شخص، در کتاب «بدء الخلق (آغاز آفرینش)» [از صحیح البخاری] تجلی می‌کند؛ چنان‌که در زندگی مسیح (ع) رخ نمود و بویژه تحوّل از کلام وی به شخص او (بویژه در انجیل چهارم) پیش آمد. روایات، نام‌ها و آثار و القاب پیامبر را در گفتاری مستقیم یاد می‌کنند: «مرانام‌هایی است. من محمدم و احمدم. من محوکننده‌ام که خدا یا من، کفر را محو می‌کند. من حشرکننده‌ای هستم که مردمان، بر گام‌های من محشور می‌شوند. من آخرین [پیامبر] هستم». شخص او در تمام درازای زندگی اش الگو گردید: «خدا عذری برای آن کس که اجلش به شصت سالگی برسد، نگذارده است».

دعاهای او هم از شخص خودش (و نه رسالتش) آغاز می‌شود، مانند: «خدایا! محمد را قوتی ارزانی فرما!». دوستی شخص پیامبر، از دوستی رسالتش فضیلت بیشتری پیدا می‌کند: «خدایا! تو همراه آن کس خواهی بود که دوستش بداری». گاه، جنبه بشری پیامبر، رنگ می‌بازد و از دیده نهان می‌شود؛ آن پیامبری که خوراک می‌خورد و در بازار هم راه می‌رود و از شدت بیماری داغ می‌شود و بر خود می‌پیچد؛ همو که زاده زنی است که گوشت خشکیده می‌خورد.<sup>۸۶</sup>

باری، نقد حدیث، نقد نصوص [متون] است و نه نقد پیامبر یا شرع یا وحی؛ با آن‌که علم حدیث، با علوم قرآن و علم سیره و علم تفسیر و علم فقه، پیوند دارد. هنوز نیاز به آمارهای دقیقی درباره حدیث (از نظر شکل و مضمون) وجود دارد، تا ساختارهای گوناگون آن شناخته شود و تداخل «روایت» با «گفته مستقیم» آشکار گردد. نیز باید موضوعاتی که حدیث و روایت به سوی آنها راه می‌گشاید (عبادات و معاملات و تاریخ)، روشن شوند و اسرار غیبی حدیث، آشکار گردد.

کافی است نمونه‌ای و اراده‌ای و روشی در کار باشد و گام نخست برای دگرگون ساختن پژوهش‌ها در باب حدیث نبوی برداشته شود.

ادامه دارد

۸۶. ج ۷، ص ۲۰۹-۲۰۸؛ ج ۸، ص ۷۸؛ ج ۴، ص ۲۲۸؛ ج ۶، ص ۱۸۸؛ ج ۸، ص ۱۱۱، ۱۲۲ و ۱۶۱؛ ج ۹، ص ۸۱.